

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و برکاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين ورحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، ما به شما گفتیم ما اینجا تمرین ولایت می‌کنیم، تمرین ولایت درست است، ما حقیقت ولایت را نمی‌دانیم؛ یعنی حقیقت ولایت یک جور است که اینقدر بزرگ است و ابعاد دارد که مغز بشر نمی‌تواند بکشد. چرا؟ صدها میلیارد میلیارد مردم از ولایت خارج می‌شوند، ولایت را نمی‌توانند بکشند. خدا داده است، به هر بشری به هر موجوداتی داده است؛ اما خود بشر نمی‌تواند بکشد. حالا ما تمرین می‌کنیم. کشیدن ولایت چیست؟ ما توان نداریم، کمک باید بخواهیم. شما [باید] حقیقتاً بخواهی که بدانی تو جسم هستی، تو روح نیستی؛ یعنی حقیقت جسمانیت خودت را در تمام ابعادت پیاده کنی، منتظر باشی روح به تو بدمد. ببین، من در جای دیگر هم گفتم، می‌گویم ولایت به تو داده شده است، تقسیم‌بندی است، به همه داده شده است؛ اما کسی نمی‌تواند بکشد. چه می‌شود بکشد؟ خودش کمکت کند. چه کار کنیم که ما را کمک کند؟ منیت خودت را، سواد خودت را، خلق را نبینی، او را ببین. درباره خدا و ولایت، محتاج باش؛ در برابر خلق غنی باش. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: دوستان ما امر به کف ندرند، دستشان را جلوی خلق دراز نمی‌کنند. اگر دستش را جلوی کسی دراز کرد، او را کنار می‌زند، می‌گوید این شیعه و دوست من نیست. چرا؟ باید شما در مقابل خلق غنی باشی، اما در مقابل ولایت صغیر باشی؛ «یا لطیف، إرحم عبدک الضعیف، الذلیل» آن وقت دستت را می‌گیرد.

من یک مثالی برای شما بزنم. انصافاً در مقابل ولایت، خدا یک قطره به ما داده است. اگر کسی زمین بخورد، آیا دستش را می‌گیرد و بلند کنید؟ من یک وقت داشتم، چهل سال پیش، خیابان صفائیه می‌رفتم، یک زنی داشت لباس می‌شست، توی جوی آب افتاد. نمی‌دانید من چقدر گریه کردم. فوراً یاد حضرت زینب افتادم. رفتم در آن وادی. چرا؟ این زن افتاد زمین. بی‌روایت نگویم. یکی آمد خدمت امام صادق، گفت یابن رسول الله، یک زنی خورد زمین، گفت: زهرا جان، خدا لعنت کند دشمنت را. او را با شلاق زدند و زندان بردند. گفت: بلند شو برویم مسجد دعا کنیم، این زن را خدا نجات دهد. فوراً تا دعا کرد خدا این زن را نجات داد. کجا می‌رویم؟ کجا رفتند؟ حالا حرف من سر این است. من باید یک حرفی را الگو کنم تا مقصد و حرف خودم را بزنم. چرا من گریه کردم؟ این زن زمین خورد. عزیز من، اگر تو خودت را درباره ولایت زمین بزنی، درباره خدا زمین بزنی، آیا خدا دستت را می‌گیرد یا نه؟ آیا علی دست تو را می‌گیرد یا نه؟ تو زمین نمی‌خوری. من «من» دارم. یک چیزهایی به خودمان می‌زنیم. بیایید رفقای عزیز، حرف من را بشنوید. دوباره تکرار می‌کنم، زمین خورده خلق نشوید، خودتان را نفروشید، خیلی پشیمان می‌شوید. عزیز من، تو به طوری هستی که توهین به تو خانه خدا را خراب کردی، آجرهایشان را ریختی. تو یک چنین شخصیتی هستی. شخصیت خودت را حفظ کن.

از خلق پرهیز کن. چرا؟ آن کسی که تو را احترام می‌کند، خودش نابود می‌شود، احترامش هم نابود می‌شود؛ اما وقتی ولایت تو را احترام کند، مگر ولایت نابودشدنی است؟ تازه می‌شوی «سلمان منی اهل البیت» جزء اهل بیت می‌شوی. چطور دستت را می‌گیرد؟ سلمان به کجا رسید؟ یک کلام حرف پیامبر را شنید. واللہ، بالله، روایت هم داریم امام صادق می‌گوید: یک دانه امر ما را اطاعت کنید، ما شما را در بهشت ضمانت می‌کنیم. آیا ضامن از امام صادق رئیس مذهب بالاتر می‌خواهی؟ سلمان یک دانه حرف شنید. گفت: یا سلمان، اگر همه عالم یک طرف رفتند، علی رفت یک طرف، برو طرف علی. سلمان رفت، تو هم برو. کجا طرف خلق می‌روی؟ چطور دستش را گرفت؟ چطور او را افشاء می‌کند؟ سلمان علم اولین تا آخرین را دارد. این حرف یک معنایی دارد. برای شما معنا کنم؟ یعنی به یک عالم یعنی به یک دنیا می‌گوید: اگر علم می‌خواهی، پیش سلمان برو، نرو پیش کسی که ادعای علم می‌کند؛ ولی هیچ چیز است. ما به این علم دادیم، ما این را تأیید کردیم، کجا تو را تأیید کرده است؟ یک کار را تا آخر برسانیم. تأیید خلق اشتباه بود، تأیید دست رسول خدا بود، تأیید دست ماوراء بود. خدا باید تو را تأیید کند، رسول خدا باید تو را تأیید کند. عزیز من، اگر نفهمی، سهو النبی می‌نویسی. توجه کردید؟

ما به رفقای عزیز، قول دادیم، این‌ها هم تأیید کردند، (ما بخواهیم کاری کنیم از بعضی‌ها مشورت می‌کنیم، ما که خودمان ناقص هستیم، می‌گوییم یک صحبتی می‌خواهیم بکنیم، اگر حرفی بالاتر دارند به ما بزنند، ما همان حرف را می‌زنیم.) ما بنا شد اصول دین را معنا کنیم. اغلب مردم امامتشان روی شناسایی فردی اسم اینهاست. حالا اگر واقع اسم این‌ها را بلد باشند، اسم این‌ها اعظم است؛ اما نه، امام اولت کیست؟ آقا مرتضی علی، امام دوم، آقا امام حسن، امام حسین تا آخر.

اینطور امامان را می‌شناسد. اصول دین ما هم همین‌طور است. اول چیست؟ توحید، خدا یکی است. دوم عدل، سوم نبوت، امامت، معاد روز قیامت. خوب بلد است. همین است؟ تو همین را گفתי نجات پیدا می‌کنی؟ هر چیزی مبنا دارد. مبنای اصول دین تو را نجات می‌دهد. مبنای حرف ائمه تو را نجات می‌دهد. مبنای کلام الله مجید تو را نجات می‌دهد. اگر تو مبنا بلد نباشی، امیرالمؤمنین در جنگ صفین گفت: این‌ها کاغذ و قلم است. علی (علیه السلام) قرآن را کاغذ و قلم می‌داند. چرا؟ عمل نمی‌کنیم، مبنایش را نمی‌فهمیم. نفهمیدند دیگر. گفتند: علی برگردد. آن‌ها می‌خواهند معاویه علی را بکشد، دوستان هم می‌خواهد علی را بکشند. تو چه فرقی با معاویه داری؟ پس درون تو معاویه است. درون تو علی‌شناس نیست. ای مسلمان که داری جنگ و جهاد می‌کنی، درون تو معاویه است. اگر امیرالمؤمنین می‌گوید: «انا قرآن الناطق»، این‌ها کاغذ و قلم است، اگر مبنایش را نفهمی، همین کاغذ و قلم است؛ پس اصول دین هم مبنا دارد.

گفتیم: مقصد خدای تبارک و تعالی در تمام خلقت علی است، ولایت است، الان وجود مبارک امام زمان است. این مقصد خداست. چرا می‌گوید: اگر نباشد، تمام عالم فروریزان می‌شود؛ این وجه خداست. چرا می‌گوید عالم فروریزان می‌شود؟ چون تمام عالم وصل به وجه خداست. آسمان، زمین، لوح، قلم، بهشت، جهنم، آنچه که خدا زیر این آسمان خلق کرده است، باید اتصال به وجه خدا باشد. اگر وجه خدا نباشد، تمام عالم فروریزان می‌شود. حجت خدا یعنی این. ما کجاییم؟ اگر تو امام زمان را می‌بینی باید عرش را ببینی، بهشت را باید ببینی، دوزخ را باید ببینی، آسمان را باید ببینی، زمین را باید ببینی، کوهها را باید ببینی، دریاها را باید ببینی، ممکنات را باید ببینی، درختها را باید ببینی، اشیاء را باید ببینی، آنچه را که در خلقت است باید ببینی. تمام آن‌ها که سرپاست به واسطه وجود ولی الله الاعظم است. این امام‌شناسی است. تمام [اینها] غیر ممکن است که بدون امام سرپا باشند، تمام این‌ها فروریزان می‌شوند. اگر ما اینجوری باشیم، هر چیزی را که می‌بینی شکر امام زمانت را می‌کنی. خدایا، شکر که یک همچنین چیزی را تو از نور خودت خلق کردی، آوردی در این عالم که من گلابی می‌خورم، سیب می‌خورم، آسایش دارم. آنچه که آسایش است، به آسایش این است. تو مرتب می‌روی مسجد جمکران، چه کار می‌کنی؟ اول امامت را بشناس. آنچه که راحتی داری، آنچه که خوشی داری، آنچه که ابعاد داری به ورود مبارک امام زمان است. اگر تو امام زمان را اینجوری بشناسی، به جز شکرانه کاری دیگری نمی‌کنی. الان نگاه پرتغال می‌کنی، می‌گویی: خدایا شکر، این به وجود امام زمان خلق شده است. نمی‌خواهم یکی یکی خدمت شما عرض کنم. هر کدام را که می‌بینید. ماشینت را الان می‌روی می‌گیری. به وجود مبارک امام زمان چرخ دارد می‌گردد. از کجا می‌گردد؟ به وجود مبارک امام زمان، این بنزین از زیر زمین درآمده است، نفت درآمده است، برق درآمده است. به وجود چه کسی درآمده است؟ «وجوده بوجود». به وجود امام زمان درآمده است. امام زمان را باید اینجوری بشناسی. اگر صدقه هم دادی، باید بدانی برای یک همچنین وجودی دادی. باید بخواهی یک همچنین وجودی باشد. چرا بخواهی باشد؟ این مثل آن است که زنبور عسل رفت آتش ابراهیم را خاموش کند. حالا [هم] در دهانش عسل است و هم به او وحی می‌رسد. تو به قدر یک زنبور عسل باید عنایت به امام زمان داشته باشی. مگر ممکن است که ما عنایت کامل به امام زمان داشته باشیم. همین قدر هم داشته باشیم، آن وقت او تاییدت می‌کند، تو را آرام می‌کند. به تو ذوق می‌دهد، مهر دنیا را از دلت بیرون می‌کند، مهر خودش را در دلت می‌گذارد، تو را ضبط می‌کند، دستت را می‌گیرد. عزیز من، بیایید به قدر وسعمان امام‌شناس شوید. چرا می‌گوید اگر [امامت را] نشناختی، می‌میری به زمان جاهلیت. اغلب ما مردم اینجوری نیستیم.

یکی از وعاظ محترم یک قضایایی نقل کرده بود، آمدند اینجا، اظهار کرد، صحبتی شد، ایشان یک صحبتی کرد. فقط یک مطلبش من را تکان داد، من گریه کردم. آخر حساب کن اگر یک مطلبی است، باید در آن مطلب تفکر پیدا کنید. یعنی اگر یک مطلبی هست، یک گلی از آن مطلب بگیری. اگر شما از دنیا فارغ شوی، هر مطلبی، هر روایت و حدیثی هست، باید در آن بسنجی، ببینی یک چیزی پیدا کنی. ایشان فرموده بود یک نفر آمد رفت، خدمت امام صادق، حضرت از او تشکر کرد، گفت: فلانی، (من اینجایش تکان خوردم) گفت: نامه تو در دست من آمد، تو یک کاری کردی من خوشحال شدم. یک پسر عمو داشتی ناصبی بود. وقتی می‌خواستی بیایی به واسطه رحمت یک چیزی به او دادی. ایشان اینجور نقل کرد، بعد با هم یک صحبتی کردیم. گفتم: عزیز من، این می‌دانید مثل چه می‌ماند؟ مثل این می‌ماند که آن سید عرق‌خور عرق خورده بود. آنجا آمد، از آن مجلس او را بیرون کرد. وقتی خدمت امام صادق رسید، به او راه نداد. من حرفم که تکان خورد، این بود، گفت: نامه‌ات به دست من رسید، دیدم یک کاری کردی. آقا جان من، هر روز نامه ما به دست امام زمان می‌رسد. تو چه کار می‌کنی؟ پیش امام زمان شرم‌منده نشوید. یک کاری کنید نامه‌تان و افکارتان را که می‌بیند خوشحال شود. من گریه‌ام گرفت. گفتم: آقا جان، چه کنیم؟ چه خبر است؟ بعضی از آقایان چه می‌گویند؟ «باذن الله و اذن رسوله، ادخل هذا البیت» اول به اذن خدا بشود، بعد به اذن رسول خدا. خب، ایشان با سواد است. گفتم: حالا که این آمده اینجا، گفت: این کار را کردی، برگشت. از مدینه به شهر خود برگشت. آمد به این عرق‌خور گفت، من را حلال کن، امام من را قبول نکرد.

[گفت:] تو چرا بیرونش کردی. گفت: امام گفت؟ گفت: بله. گفت: واللّٰه، دیگر من عرق نمی‌خورم. یکی از موحدها شد. گفتم: عزیز من، امام، جو تمام خلقت را آگاه است، وجه خداست. عالم پیش امام کوچک است. وجه بزرگتر است. امام می‌دانست که این ناصبی حالا که تو یک خدمتی به او بکنی، در جو عالم می‌داند، حالا که آمده این کار را کرد، این آنجا رفت و به ناصبی گفت. گفت: آیا این رئیس مذهب شما اینقدر رؤوف است، اینقدر مهربان است، ما این را قبول نداریم؟ فوراً شیعه شد. چرا این را نگفتی؟ نه اینکه به ناصبی، دشمن علی کمک کنی امام صادق خوشحال شود؛ امام صادق تو را می‌کشد. خیلی بنده خدا تشکر کرد. قرمز شد و چیز شد و قبول کرد. گفتم: عزیز من، ببین در جو عالم می‌داند، حالا که ناصبی را سفارش کرده، حالا برمی‌گردد، فوری شیعه می‌شود. پس امام که [می‌گوید] تو خدمت کردی، به جو کردی، یعنی به ولایت کردی. هشداد ولایت بوده، نه اینکه به ناصبی خدمت کنی. می‌گوید: اگر نگاه به روی ظلمه کنی، خدا پدرت را در می‌آورد. ناصبی که این است.

صحبت دوم ما این بود: علما می‌گویند: «باذن الله و اذن رسوله، ادخل هذا البيت» گفتم: من یک چیز از شما سؤال می‌کنم، اگر جواب من را دادید، من حرف شما را قبول می‌کنم. حرف درست است؛ گفتند، ولی مبنا دارد. «هذا البيت» را ائمه قرار می‌دهند. گفتم: صد هزار نفر، هزار نفر، پنج هزار نفر می‌آیند از امام رضا یا امام حسین، چیزی می‌خواهند، امام باید اول به خدا بگوید، بعد به رسول الله بگوید، بعد بدهد؟ مگر تو عقل نداری؟ خودش حاکم به خلقت است، خودش اختیار دارد. گفتم: جواب بده. در آن ماند. هزار نفر می‌گویند: امام رضا، حاجت من را بده. امام رضا هر حاجتی را چه کند؟ چرا جواب نمی‌دهید؟ برود اول از خدا بخواهد، بعد از پیامبر بخواهد، بعد هم از امام رضا بخواهد. این نیست. «انا ولی الله»، علی ولی تمام ابعاد خلقت است. آنچه را که هست ایشان اختیار تام دارد. اگر اختیار تام ندارد، چرا جان را در اختیار علی می‌گذارد؟ بابا، بیایید از این طرف، به آن طرف بروید. تا آن عقیده را داری نمی‌فهمی. این آخرش است.

حالا بنا شد ما از توحید صحبت کنیم. ببین! می‌گوییم که خدای تبارک و تعالی عادل است و ظالم نیست. عدالت خیلی ابعاد دارد، مثل ولایت می‌ماند. حالا گفتیم که مقصد خدا آن است، خواست خدا عدالت است. حالا این عدالت را باید توی خودت پیاده کنی؛ یعنی پرچم نفسی که می‌کشی، باید عدالت باشد. اگر یک مملکتی عدالت داشته باشد، سقوط نمی‌کند. اگر یک کارگاهی عدالت داشته باشد، سقوط نمی‌کند. اگر قضاوت عدالت داشته باشند، سقوط نمی‌کنند. اگر عدالت داشته باشی، به امر عدالت است؛ یعنی به امر خداست، به امر ولی است.

آن‌ها عدالت نداشتند، ببینید چطور شدند. الان من نمی‌خواهم حرف آن‌ها را بزنم. بی‌عدالتی کردند. با علی بی‌عدالتی کردند، رفتند توی عبادت. آخر عبادت بی‌عدالت که به درد نمی‌خورد؛ ظلم است. عزیز من، عبادت بی‌عدالت ظلم است. مگر نکردند؟ ظلم کردند. اصلاً من به شما عرض کنم، جداً می‌گویم، می‌خواهم من را قابل بدانید حرف بزنید. عدالت یک چیزی است که قبولی اعمال می‌شود. تو اگر بی‌عدالتی کار کردی، ظلم کردی. باید با عدالت باشی. چرا؟ خواست خداست. تو باید خواست خدا را عمل کنی.

عزیز من! قربانت بروم! اگر یک کارگری زیر دست تو است، تو باید عدالت داشته باشی، چرا به این توهین می‌کنی؟ چرا به این بی‌عدالتی می‌کنی؟ واللّٰه! تو خودت توجه نداری. من الان تو را آگاه می‌کنم. تو به این کارگر بی‌خودی یک حرفی زدی، این را ناراحت کردی. تازمانی که این ناراحت است، هیچ عبادتت قبول نمی‌شود، برو مهندسی کن. این کارگر عزیز که در مقابل تو است، مگر غیر تو است؟ کی مغز تو را روشن کرده، تو مهندس شدی؟ کی هوش به تو داده؟ کی قدرت به تو داده؟ کی تو را اینجوری کرده؟ مگر به غیر خدا نیست؟ خدا عدالت می‌خواهد. چرا عدالت فرسا با کارگر رفتار نمی‌کنی. خدا می‌داند قدرت‌دارها، نابود می‌شوند به واسطه یک بی‌قدرت.

حالا ببین اگر این مفید نبود، امام صادق اهل بیتش را جمع می‌کند، ای اهل بیت من! ظلم به کسی نکنید که بگوید خدا. این کارگر می‌گوید خدا. اگر گفت: خدا پدرت را درمی‌آورد. مدت دارد. آقا امام حسن این کار را کرد. مگر اهل بیت ظلم می‌کردند. می‌گوید به کسی ظلم نکنید، بگوید خدا؛ خدا طرفت است. این حرفها که زدند، آمدند در ما پیاده کنند. این‌ها راهنمای ما هستند، این‌ها هادی ما هستند. این‌ها اختیار ما را دارند. این‌ها آمدند ما را راهنمایی کنند. چرا توجه نداریم؟

هر کارگری که یک کاری به او می‌دهی، بگو: خدایا، شکر من این نیستم، احترامش کن. اگر نه از تو می‌گیرد. داریم. خیلی‌ها را داریم که از او گرفت. بزرگترین حرف این است که این اگر به غیر اینکه توی این منیتی داری، این را ناراحتش کردی، تا زمانی که این ناراحت است، هیچ عبادتت قبول نمی‌شود، حالا می‌خواهی مکه برو، کربلا برو، می‌خواهی نماز بخوان، می‌خواهی نماز شب بخوان. چرا؟ خدا رضایت مؤمن را می‌خواهد، رضایت ضعیف را می‌خواهد، نه نماز شب را. خدا

رضایت خواه است، نه عبادت خواه. حالا برو عبادت کن. خدارضایت خواه است. خدا هم تو را تأیید می کند، هم حرف را تأیید می کند. عدالت را هم باید در خانه ات هم پیاده کنی. شما پیرسید من سه تا پسر دارم، هنوز نشده یک چیزی را به این ها تندی کنم. یک وقت اگر داد هم بزنم، روی یک حسابی میزنم. می خواهم آن کار را به حساب □ کنم.

عدالت چیزی است که به شما جزا می دهد، نه اعمال. دلم می خواهد توجه بفرمایید. مقصد خدا به شما جزا می دهد. چرا؟ اگر تو بی عدالتی کردی، جرم است. این بی عدالتی جرم است. تو چه جزایی داری؟ یواش، یواش، بی عدالتی می شود. ظلم. اولش جرم است، بعد ظلم است. من الان خدمت شما عرض کردم، خیلی سال پیش، بنده زاده ما را ده شب روزه، من به او شبی پنجاه تومان می دادم. حسابش را کردم که این زن دارد؛ حق ندارم به او حکم کنم. بی عدالتی است، پیش من است، با هم کار می کنیم؛ اما اگر بخواهم وقت غیر کاری اش را بگیرم، ظلم است. وقت غیر کاری اش مال خودش است. یعنی چه؟ یعنی الان ما داریم با هم کار می کنیم، اما وقت غیر کاری اش مال خودش است. من باید این را راضی اش کنم. آن وقت می گفتم ده تومان مال بنزین است، چهل تومان برای خودت. چرا؟ من دارم می روم مجلس روزه چیز یاد بگیرم، اگر من بی عدالتی کردم، عدالت ندارم که به من جزا دهد. ولایت به تو جزا می دهد، عدالت هم به تو جزا می دهد. تو اگر بی عدالتی کردی، واللّه، خدشه به ولایت می زنی. خواست ولایت بی عدالتی نیست؛ عدالت است. خواست ولایت، عدالت است. چرا ما عدالت نداریم؟ هیچ چیز هم فکرش را نمی کنیم.

اصلاً زیر آسمان تعدی به هر که کردن، بی عدالتی است. شما الان که موقعیت دارید، در هر ابعادی هستید، باید حساب کنید، خدا چه می خواهد. خدا عدالت از تو می خواهد. با عدالت رفتار کن. بی عدالتی جرم است، عدالت به تو جزا می دهد. چرا جزا می دهد؟ تو اگر یک کارگری داری که این کارگر، به قول تو خنگ است، به قول تو کاری به او می دهی حالی اش نیست، تو که حالی ات است. چرا حالی اش نیست؟ باید حالی اش کنی. باید او را مثل خودت کنی. واللّه! باللّه! در تمام گلوله های خونم می گویم: آقای مهندس! اگر تو این کارگر را توی فکرش باشی، مثل خودت کنی، خدا تو را مثل خودش می کند، ولایت هم تو را مثل خودش می کند. چرا اینجوری نیستی؟ تو در مقابل ولایت آیا خنگ هستی یا نیستی؟ در مقابل خدا خنگ هستی یا نیستی؟ خب، این کارگر هم در مقابل تو خنگ است. واللّه! باللّه! کوشش می کردم که این کارگر که مثل خودم بشود، بهتر از خودم بشود. تمام ابعادم را روی او می گذاشتم. چرا؟ شما اگر پر و بال به یک کارگری دادی، او به یک مزدی، به یک چیزی می رسد؛ تولید این نصیب تو می شود. چرا توجه نداری؟ تولید این کارگر نصیب تو می شود. صدقه جاریه این است. یک کسی را درس یادش بدهی، یک کسی را مثل خودت بکن. دوباره خوشم آمد. تکرار می کنم. تو در مقابل خدا خنگ هستی یا نیستی؟ تو در مقابل ولایت خنگ هستی یا نیستی؟ پس خدا هر روز به تو تغییر کند و چیزی به تو بگوید که چرا خنگی؟ خب، او هم همین جور است.

عزیز من! راهنما یعنی چه؟ علی راهنماست، تو هم عزیز من! مهندس! تو هم راهنمای کارگرها باش. خدا تو را حاکم قرار داده. چرا از حاکمیت سوء استفاده می کنی؟ چرا از حاکمیت استفاده نمی کنی؟ ببین، آقا امام حسن از حاکمیتش چطور استفاده می کند. شخصی آمده پیشش می گوید: حسن بن علی، آسمان به سر تو و پدرت دروغگوتر سایه نینداخته است. چه جسارتی دارد می کند؟ جان این در قبضه قدرتش است. نفس این در قبضه قدرتش است، ببین چه می گوید؟ می گوید: ای اعرابی، اگر پدرم اینجور است، من اینجور هستم، دعا کن ما خوب بشویم، خدا از سر ما بگذرد. غریب این شهر هستی؟ چه شده؟ چرا ناراحتی؟ من اگر ممکن باشد تو را از ناراحتی درمی آورم. یک جوری با این حرف زد، بیا خانه ما برو. این کارگر به تو تندی کرده که اینقدر تندی به او می کنی؟ عزیزان من، ما باید این ها را در خودمان پیاده کنیم. آن وقت سنخه می شویم. حالا وقتی محبت کرد، گفت: خدا لعنت کند معاویه را، به ما گفت شما اینجور هستید.

بابا! دوباره تکرار می کنم: شیطان تو را تحریک نکند که به کارگر به مردم تندی کنی؛ این تحریک شیطان است. عزیز من، پس گفتم: عدالت، مثل ولایت است؛ خیلی گسترده است. اگر شما عدالت را مراعات کردی، ولایت را مراعات می کنی، هیچ چیزش از این خطرناک تر نیست. من دوباره در این نوار می گویم، این [کارگر] را بی خودی ناراحت کنی، تا زمانی که این ناراحت است، هیچ عبادت قبول نمی شود. آقای مهندس! باز هم به خودت باد می کنی؟ مگر ما روایت و حدیث را قبول نداریم؟ خاضع باش، خاشع باش. تمام مردم عیالات خدا هستند. به عیالات خدا تجاوزگر نشو. تمام این مردم عیالات خدا هستند. تجاوز مگر این است؟ تجاوز به ولایت داریم، تجاوز به اسلام داریم، تجاوز به امر داریم، تجاوز به نادانی داریم. مگر تجاوز یک جور است؟ واللّه! اگر عدالت داشته باشی، اصلاً در عالم تجاوزگر نیستی؛ تمام کارهایت روی عدالت است. بیا این حرفها را یک قدری تأمل کن، یک قدری فکر کن. این نوار را وقتی گوش می دهی، مرتب چیز نخور، حرف نزن، مبادا گوش به تلویزیون بدهی، این نوار را هم گوش بدهی. این حرفها احترام دارد. این حرفها را احترام کن تا خدا احترامت کند.

کسی که ولایت را احترام کند، کلام خدا را احترام کند، خدا احترامش می‌کند.

اگر شما عدالت داشته باشی، نبوت را قبول می‌کنی. اگر عدالت داشته باشی، ولایت را قبول می‌کنی. خدا دلش می‌خواهد بنده باشی. حالا که می‌گویند خدا یگانه است، خدا عدالت دارد، حالا چه می‌گویند؟ می‌گویند «اشهد ان لا اله الا الله»، «اشهد ان محمد رسول الله» چرا خدا محمد را بغل خودش گذاشته است؟ عدالت فرساست. آنچه که عدالت است، از نبی اکرم می‌جوئد. چرا؟ این‌ها یک ترک اولی ندارند. کسی که عدالت ندارد، ترک اولی دارد؛ [حتی] اگر نبی باشد، به غیر رسول الله. ببین! خدا شهادت می‌دهد این بنده من است؛ یعنی پیامبر در تمام خلقت یک الگو است. آیا تو می‌توانی بشوی؟ تو اگر عدالت را به جا آوردی، عضو او می‌شوی، او نمی‌شوی. هیچ کسی «ولی» نمی‌شود؛ اما عضو می‌شود. از کجا می‌شوی؟ از عدالت. از بی‌عدالتی هیچ چیزی نمی‌شوی. بابا جان! دارد حالی یک خلقت می‌کند، می‌گویند: محمد! این نبی من! عزیز من از چه به اینجا رسید؟ از عدالت. از کجا رسید؟ از عدالت. از بی‌عدالتی هیچ کس به هیچ کجا نمی‌رسد. تفکر؛ یعنی عدالت. من به شما عرض کنم، این همه که من چند سال است دارم داد می‌زنم تفکر داشته باشید، تفکر؛ یعنی عدالت. شما اگر یک کاری که می‌خواهی بکنی، تفکر داشته باشی، عدالت را بیاور، اگر با عدالت باشد، صحیح است؛ این است تفکر. تفکر؛ یعنی عدالت. اگر شما با عدالت کار کردید که همه‌اش درست است. شما حسابش را بکن، هر کسی که در این عالم سقوط کرده، چه عالم، چه جاهل، هر کسی که سقوط کرده، بی‌عدالتی کرده، هر کسی که رشد پیدا کرده، از عدالت کرده، اگر [به خاطر] عدالت سالهای سال حرف بزنیم، مانند ولایت است، [تمامی ندارد]. عدالت خیلی گسترده است؛ اما من فشرده دارم می‌گویم.

اگر می‌خواهید هدایت باشید، هر کاری که می‌خواهید بکنید، عدالت فرسا باشید. نه اینکه بخواهید ظاهر عدالت را پیاده کنید، اول باید عدالت، توی خودت پیاده شود. این ظاهرش که به کارگر ظلم نکنی، یا قاضی عدالت داشته باشد، یا عالم عادل باشد، باید صادرات تو باشد. یعنی چه؟ یعنی باید عدالت در تو وجود داشته باشد، آن وقت این ظلم که نمی‌کنی، تعدی که نمی‌کنی، صادرات عدالت است. پس عدالت چیست؟ عدالت باید در وجود تو باشد؛ عین ولایت است. ولایت در وجودت است، صادرات رحم است، مروت است، انصاف است، یگانگی است، برادری است، تجاوز نیست، خیانت نیست. شما الان هر کاری که در این عالم می‌خواهید بکنید، باید در وجود شما ولایت با عدالت باشد، صادرات تو آن می‌شود.

ممکن است یک باعدالتی کنی ریا باشد. یک مطلبی است من به شما بگویم، این خیلی مهم است. یکی از این آقایان چند وقت پیش اینجا تشریف آوردند. اظهار کرد که من خلاصه ماندم. بنا کرد از صدقات گفتن که آقا جواد الائمه می‌گوید: [برآوردن] یک حاجت برادر مؤمن، [از] زیارت قبر پدر من، از هفتاد حج، هفتاد عمره بالاتر است. نقل کرد. باز دوباره گفت: امام صادق فرموده دل یکی را خوش کنی، دل من را خوش کردی، دل مادرم زهرا را خوش کردی. این را هم نقل کرد. همین‌ها که هست، تمام این‌ها را نقل کرد. گفت: حالا من تویش ماندم. رفتم چند وقت است کوشش کردم، در کتاب کافی نوشته، بعد هم با قرآن مطابق است. حالا که با قرآن مطابق است من شکی به آن ندارم؛ اما من توجهی به آن ندارم؛ یعنی می‌خواست باور کند، هیچان داشت. گفت: حالا یک دفعه این مطلب می‌گویند: شما به یک مؤمن کمک کردی، هم کافری، هم منافق. من ماندم، گیج شده‌ام. اصلاً او را گیج کرده بود؛ اهل مطالعه است. من انگار کن که جواب سر زبانم بود. گفتم: چون تو خیانت به مؤمن می‌کنی. تو داری این کار را می‌کنی، محض خدا نمی‌کنی، محض ولایت این مؤمن نمی‌کنی؛ می‌خواهی خیانت کنی، یک خیالی برایش داری. چون که مؤمن است، انسان که به مؤمن خیانت کند چه می‌شود؟ کافر می‌شود، باز هم به مؤمن خیانت کردن چه می‌شود؟ منافق می‌شود. اهل تسنن همین کار را کردند، خیانت کردند. خدا هم گفت: کافر و مرتد شدند. این آدم هم همین‌طور است. اینقدر این آدم خوشش آمد که نگو. چرا؟ این دارد این کار را می‌کند، بی‌عدالتی است؛ منظوم این است. این کاری که دارد می‌کند بی‌عدالتی است.

عزیزان من! قربانتان بروم! عدالت را مراعات کنید. من یک وقت یک نفر، یک مبلغی می‌دهد، همین‌جور هیچان‌زده می‌شوم. می‌گویم: نکن که بی‌عدالتی بکنم. اینکه به من داده است، این بیت‌المال است، مبادا من بی‌عدالتی بکنم. اصلاً شب که می‌شود یک قدری خوابم نمی‌برد، صبح این را پخش می‌کنم. همه ابعادش را به دست می‌آورم. می‌گویم: حالا که می‌خواهی به او بدهی، می‌خواهی تعریفش را بکنی؟ نه، والله! آن را دادی چطوری است؟ آن را به قوم و خویش می‌دهی؟ نه، این را می‌دهی که خوشت بیاید؟ نه. تمام این‌ها را در خودم پیاده می‌کنم آن وقت این کار را می‌کنم. چرا؟ آخر، آن باید قبولی داشته باشد. عزیز من! قربانت بروم! کاری که بی‌عدالتی است، قبول ندارد برای تو. چرا توجه نمی‌کنی؟

تمام این ظلمها که روی آسمانی شده است، [از] بی‌عدالتی شده است. تمام این مردم که به ماوراء رسیدند، از عدالت

رسیدند. تمام این‌ها کسی که به حق خودش رسیده است، از عدالت شده است. تمام این‌ها که غصبی شده است، از بی‌عدالتی شده است. بی‌خود نمی‌گوید تا می‌گوید خدا، بعد می‌گوید: خدا عادل است. ببین، باید خداشناسی را توی خودت پیاده کنی؛ توحید یعنی این. توحید این نیست که بگویم خدایا یک است و دو نیست. توحید؛ یعنی صفات خدا را در خودت پیاده کنی. ولایت یعنی صفات ولایت را در خودت پیاده کنی. ولایت، صفات الله است؛ صفات خداست. حالا تو اگر پیاده کردی، ببین، چقدر خدا دستت را می‌گیرد؛ [پیاده] نکردند. حالا اگر نکنی، گرفتاری برای خودت درست می‌شود. حالا هر چه می‌خواهی طی کن، هر چه را هم می‌خواهی مطلبی را بساز؛ اگر بی‌عدالتی باشد، همان برایت عذاب می‌شود. تو خیال می‌کنی خوب می‌شود. اما اگر عدالت بود، عدالت با عدالتی تو را پرورش می‌دهد، پرورش پیدا می‌کند، وجدانت ناراحت نیست. [از بی‌عدالتی، وجدان بشر هر که می‌خواهد باشد ناراحت است. من الان یک مثال می‌زنم برای شما ببینید چقدر خوب است؛ انشاءالله که خوب است. شما الان به کسی یک صدقه می‌دهی، چقدر خوشحالی که الان کار یکی را راه انداختی. یک صدقه دادی. حال رفتی یک پول از یک نفر زدید، تمام ابعادت ناراحت است. آن پول را دادی اینقدر خوشحالی، این پول را گیت آمده اینقدر ناراحتی! برای چه؟ من صد هزار تومان بگیرم آمده، صد هزار تومان داده‌ام، آنکه داده‌ام خوشحالم؛ یعنی اینقدر آدم خوشحال است که نگو. آنکه گیت آمده چرا ناراحتی؟ آن مال عدالت دادی، این را بی‌عدالتی کردی و ناراحتی. پس اگر من می‌گویم ولایت یا عدالت سکونت به تو می‌دهد من اینجور گفتم. [البته] همه شما که همه فهمیده هستید، خدایا، تو شاهدهی که من اقرار می‌کنم، اما نوار من را کسی دیگر هم می‌شنود.

عزیز من! آرام بگیر، کاری کن که در بدنت سکونت ایجاد شود. هیچ چیزی بشر را آرام نمی‌کند، مگر یقین. حالا هم که این همه حرف عدالت زدم، باید یقین داشته باشی. یقین با عدالت، یقین با ولایت به تو سکونت می‌دهد. چرا سکونت به تو می‌دهد؟ آیا ولایت خودش سکونت ندارد؟ آیا عدالت خودش سکونت ندارد؟ آیا عدالت تزلزل دارد؟ آیا ولایت تزلزل دارد؟ خب، تو اگر دارای این باشی، تو هم نداری؛ به همین آسانی. اما عزیزان من! یقین می‌خواهد. «یا لطیف، إرحم عبدک الضعیف، الذلیل». اگر تو خودت را ضعیف بدانی، تو را قوی می‌کند. غم و غصه این است که ما از ولایت جدا شویم. وقتی جدا شدی، خیالی می‌شوی، خیالی هم هر ابعادش یک غصه است. اما اگر عضو ولایت باشی، اگر ولایت ناراحت است، تو هم هستی. اگر خدا ناراحت است، تو هم هستی. چرا؟ عضو ولایت شدی، دیگر ما ناراحتی نداریم. دیگر چه می‌شود و چطور می‌شود و فکر و خیال نداریم. حالا چطور شود که اینطور بشویم؟ امر را اطاعت کنیم. امر ولایت را اطاعت کن، امر عدالت را هم اطاعت کن. عدالت خودش هم یک امر دارد. امر عدالت چیست؟ به عدالت عمل کنی. امر ولایت چیست؟ عمل کنی به ولایت؛ این امرش است. چرا به شما می‌گوید امر را اطاعت کن؟ می‌خواهد مثل خودش بشوی؛ یعنی ولایت می‌خواهد مثل خودش بشوی. عدالت هم می‌خواهد مثل خودش بشوی؛ یعنی مثل خدا شوی. عدالت می‌خواهد کاری کند که تو مثل خدا بشوی، ولایت می‌خواهد کاری کند که تو مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشوی. «سلمان منی اهل البیت». پس اگر این‌ها دارند کار می‌کنند برای تو کار می‌کنند. مگر خدا احتیاج دارد، یا امیرالمؤمنین احتیاج دارد؟ نه والله! احتیاج ندارد.

بشر هم به جایی می‌رسد که احتیاج دنیا را احتیاج نمی‌داند. چرا؟ آن کفایتش می‌کند. وقتی کسی تو را کفایت کرد، دیگر احتیاج دنیا را که احتیاج نمی‌دانی. من به امام رضا گفتم: رفقای من را کفایت کن. اگر شما را کفایت کند که دیگر چیزی نیست. چیزی نمی‌خواهی، به کسی کاری نداری، احتیاج به چیزی نداری؛ کار هم می‌شود وظیفه، مهندسی هم می‌شود وظیفه‌ات، کارت می‌شود وظیفه‌ات، درست می‌شود وظیفه‌ات. وظیفه به غیر احتیاج است. عزیزان من، تو باید کار کنی، باید چرخ را راه بیندازی. شما باید توی اداره باشی، آقا درس بخواند، آقا مهندس است، باید چرخ را راه بیندازد. چرخ را چه کسی راه می‌اندازد؟ خلق راه می‌اندازد. من به شما عرض کردم که یک لوحی بود، تمام هفت طبق زمین به این لوح بود، هفت طبق آسمان به این لوح بود. پیدا بود که این سیمها به این وصل است. گفتند: بگردان. من به اسماء اینها می‌گردانم. «یا محمد، یا علی، یا فاطمه، یا حسن یا حسین»؛ به نام دوازده امام، چهارده معصوم. به صاحب لوح قسم، وقتی به اسم علی می‌رسی، آن لوح می‌خواست از جا حرکت کند. من یک دفعه همچین می‌کردم. تمام خلقت طاقت اسم علی را ندارد. حالا حرفم این است. به دست چه کسی باید اینجور شود؟ به دست خلق باید گردانده شود؛ شما باید تمام این خلقت را، تمام این دنیا را بگردانی. اینکه می‌گوید بگردان؛ یعنی باید بگردانی. بگردان عزیز من! تو قشنگ با عدالت درس بخوان. آقای دکتر با عدالت، آقای مهندس با عدالت، همه با عدالت. ببین! من دوباره تکرار می‌کنم. من از آنجا نتیجه گرفتم، به ائمه نمی‌گویند بگردان، به یک نفر می‌گویند بگردان. چیست می‌گرداند؟ احتیاجات مردم؛ باید خلق بگرداند، اما با عدالت. من می‌گفتم: [خدایا] در این کار غش نکنم. پس کار شد، احتیاج نداری، کار شد وظیفه، کار شد امر؛ پس تمام این دنیا که می‌گردد باید به دست شما بگردد؛ اما با عدالت.

خدایا! عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا! ما را بیمارز.

یا علی

ارجاعات
